

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین

المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

بحث راجع به این بود که در باب مقبوض به عقد فاسد اگر مثلی باشد تلف بشود ضامن مثل است و اگر قیمی باشد ضامن قیمتش است.

عرض کنم به این که ما یک مقداری از عبارات جواهر را خواندیم که یک مقدار بعضی از فروع. عرض کردم این مباحثی که در باب

غصب است و عده ای از این فروعش، کم بشود، زیاد بشود، قیمتش زیاد بشود و اینها. عده زیادی از این فروعش حتی در کتاب مبسوط

هم آمده، نمی گویم حالا کتابهای متاخر. و مقداریش هم اهل سنت مفصلا متعرض شدند و بعید هم نیست که مثلا عده ایش مخصوصا

بعد از زمان شیخ طوسی تدریجا از این فروع وارد فقه ما شده لکن با حفظ مبانی اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین.

و یک نکته ای که به نظر من باز هم خیلی تاثیرگذار است این اطلاع فرق اسلامی بر منابع همدیگر، بر فروع و مسائل یکدیگر است،

این خیلی می تواند تاثیرگذار باشد در از بین بردن خیلی از مشکلاتی که متاسفانه امروز به جای این که کمتر بشود بیشتر هم شده است،

الان عرض می کنم مثلا همین کتاب، الان از کتاب المجموع نووی از این جلد شماره ۱۵، ظاهرا این جلد ۱۵ را پسر برادر ایشان نوشته،

خود ایشان ننوشتند. از ۹ یا ۱۱ به بعد تکمیلش با پسر برادر ایشان است. تصادفا شبیه همین حدائق ما. آن هم بعد از جلد ۲۵ یا ۲۶ پسر

برادر ایشان تکمیل کردند. خود مرحوم صاحب حدائق تکمیل نفرمودند.

یکی از حضار: معنی ابن قدامه هم همین طور است؟

آیت الله مددی: نه ابن قدامه کتاب را نوشته، بعد پسر برادرش، بعد خود ابن قدامه یک متنی نوشته، خودش شرح یک متنی است. شرح

آن متن را نوشته، بعد خودش هم باز یک متنی نوشته، خود ابن قدامه ای که شرح داده یک متنی نوشته پسر برادرش متن عمویش را

شرح داده است لکن در نوشتارش از کتاب عمویش استفاده کرده است. تکمیل نکرده است. اسم آن شرح کبیر است. شرح کبیر مال پسر

برادر ابن قدامه است که شرح کتاب عموی خودش است، خود کتاب عمویش که اسمش مغنی است، مغنی مال عمو است. آن اصلش آن

است. بعد ایشان شرح داده، حنبلی هستند دیگه، بعد یک متنی باز خودش نوشته است. خود ابن قدامه که صاحب مغنی است یک متن موجزی نوشته. البته از آن متن اولی مفصل تر اما نسبتاً موجز است. آن وقت پسر برادرش آن متن عمویش را شرح داده است. اسمش شرح کبیر است. و این که می گویند کتاب تذکره علامه از مغنی گرفته اشتباه شده، آنی که من مقایسه کردم از شرح کبیر بیشتر گرفته است. البته شرح کبیر هم از مغنی گرفته. نتیجه اش یکی است اما ترتیب ابحاثش در کتاب علامه و این خیلی هم موثر است چون ممکن است بعضی از عبارات تذکره غلط باشد به همان شرح کبیر تصحیح بکنیم. عکسش هم هست، عبارات شرح کبیر مشکل دارد با عبارات علامه تصحیحش می کنیم. چون علامه یک مطلبی آورده که معلوم است همان مطلب است. با عبارت علامه می شود آن متن را تصحیح کرد.

علی ای حال این یک نکته بسیار مثبتی است، هم اطلاع ما بر میراث های ما و هم اطلاع آنها بر آثار ما و این که موارد مشترک چیست. عرض شد به این که ما در این جا رساندیم که کلمه مثل و مثلی، مثل و قیمی در روایات ما آمده. به یک روایتی که کذا بوده و قیمت هم در آن روایتی که مثل سفره و اینها بود کلمه قیمت آمده است.

آن وقت ایشان در این کتاب غصب، این بحث غصب را ایشان بعد از کتاب غصب جلد ۱۵ که من دارم از صفحه ۵۴ به بعد شروع می شود. حالا فروعی و مباحثی دارد که ما الان جایش را این جا نمی خواهیم بگوییم. آن چه که الان این جا هست این است، اولاً آنها در این که قیمت را باید داد حالا ما چند تا روایت از ائمه علیهم السلام داشتیم که کلمه یقوم و قیمت در آن بود. آنها هم دارند مثل همین را، قیمت را دارند، روایت مثل که همان روایت ظرفش را شکاند و گفت انا مثل هذا الاناء اما روایت قیمت، به نظر من می آید که ما این بحث را داریم. حالا نمی دانم از کجا در ذهنم هست لکن خودم امروز نشد به وسائل مراجعه کنم. آن بحثی که هست این است، دقت کنید سوال این است لما روی ابن عمر أن النبی قال من اعتق شرکا له فی عبدا، شرک یک قسمتی که انسان دارد مثلاً یک عبدی است ایشان مالک مثلاً نصفش است یا مالک ثلثش است. سی درصدش ملک ایشان است. من اعتق شرکا له فی عبده، مثلاً ایشان مالک سی درصد این عبد بود، بین سه نفر است، مثلاً سی و سی و چهل مثلاً، سی درصدش مال این آقا بود، ایشان کل عبد را آزاد کرد با این که

همه عبد مال ایشان نبود و شریک داشت، یک سی درصد دیگه بود، یک چهل درصد دیگه بود لکن ایشان کل عبد را آزاد کرد. این مثل همان اتلاف است. من اتلف مال الغير،

فإن كان معه ما يبلغ ثمن العبد قُوم عليه و اعطى شركائه حصصهم. ببینید این را آورده به خاطر این که عبد قیمی است. مثل نگو مثل آن عبد را بگیرد. این قُوم علیه یعنی قیمتگذاری می کنند.

فإن كان معه ما يبلغ ثمن العبد که به قیمت عبد برسد قُوم علیه و اعطا شركائه حصصهم و اعتق عليه العبد. عبد هم آزاد می شود. فرض کنید قیمت عبد ده میلیون تومان است. ایشان سی درصد خودش را آزاد کرده، سی درصد که کم بشود هفتاد درصد پولش را می دهند. و إلا فقد اعتق عليه ما عتق

اگر داشت پول می گیرند بقیه پول را می دهند عبد آزاد می شود، اگر نداشت سی درصد عبد آزاد می شود. چون پول ندارد که بقیه اش را بگیرد به اندازه سی درصد آزاد می شود. و لذا گفت فواجب القيمة في العبد بالاتلاف بالعتق. یکی از حضار: دعائم هم دارد.

آیت الله مددی: من حدیث را دیدم.

یکی از حضار: قلت لابی عبدالله رجل اعتق شرکا له في غلام المملوك عليه شيء، قال لا. اما دعائم تقریبا همین را آورده که فرمودید. قيمة حصصهم.

آیت الله مددی: من به ذهنم می آید حالا چون دعائم در وسائل نیامده، وسائل از دعائم نقل نمی کند. فکر می کنم در وسائل هم در ذهنم هست. در وسائل حکمش آمده من به ذهنم می آید این را دیدم.

یکی از حضار: آن حدیث بالابی عن الحسين ابن محمد معلى است. بعد دارد عنه و عنه عن صفار عن الحسن ابن زیاد قلت لابی عبدالله رجل اعتق شرکا في غلام مملوكا عليه شيء

آیت الله مددی: نه فی غلام مملوک، علیه شیء، قال لا، این مقدار است.

این علیه شیء، فکر می کنم در آن باب بیشتر باید باشد یعنی فکر می کنم توضیح آمده است، چون علیه شیء فقط این که آیا مشکل داریم؟ گفت نه، این ظاهرش این مقدار است. این مثلا چیزی باید باشد؟ می گویند نه چیزی نمی خواهد پرداخت بشود. حالا می گویم این علیه شیء روایت ابن عمر را می خواهد رد بکند؟ چون روایت ابن عمر می گوید اگر پول دارد پولش را بگیرند عبد را بخرند عبد آزاد بشود. به هر حال اما فکر می کنم این را لا اقل یا در فروع فقهی خودمان دیدیم.

یکی از حضار: این عن علی و ابی جعفر و ابی عبدالله أَنَّهُمْ قَالُوا مَنْ أَعْتَقَ شُرْكَاءَ لَهُ فِي عَبْدٍ لَهُ فِيهِ شُرَكَاءَ أَعْتَقَ مِنْهُ حِصَّتَهُ وَ يَبْقَى الْقَوْمُ الْبَاقُونَ عَلَى حِصَصِهِمْ وَ يَلْزَمُ الْمُعْتَقَ إِنْ كَانَ مُوسِرًا عِتْقُ مَا بَقِيَ مِنْهُ وَ أَنْ يُؤَدَّى إِلَى أَصْحَابِهِ الَّذِينَ لَمْ يُعْتَقُوا قِيمَةَ حِصَصِهِمْ يَوْمَ أَعْتَقَهُ وَ إِنْ كَانَ مُعْسِرًا فَهُمْ عَلَى حِصَصِهِمْ فَمَتَى أَدَّى إِلَيْهِمُ الْعَبْدُ أَوْ الْمُعْتَقُ ذَلِكَ عِتْقَ الْعَبْدِ وَ إِلَّا خَدَمَهُمْ بِالْحِصَصِ أَوْ اسْتَسَعَوْهُ إِنْ اتَّفَقَ مَعَهُمْ عَلَى السَّعَايَةِ

آیت الله مددی: این مثل همین حدیث است.

اما ایشان در کتاب دعائم، حالا احتمال این که عن علی باشد حالا ما توضیح دادیم احتمالا آن کتاب سنن و اینها باشد و اما ابی جعفر و ابی عبدالله معلوم می شود که در مصادر ما بوده. قاعدتا باید باشد. من می گویم در ذهنم این فرع آشنا بود. با این که ما مسائل عبید و مولی را نمی خوانیم اما در ذهنم بود دیدم. حالا کجا و به چه مناسبت دیدم الان در ذهنم نیامده است.

علی ای حال آن هم دقیقا همین طور است. این جا فقط دارد و إن کان معه ما يبلغ ثمن العبد قوم علیه و اعطى شركائه حصصه، آن جا دارد إن کان موسرا، اگر پول دارد بقیه حصص عبد هفتاد درصد دیگه را هم از پولش می خرد و عبد آزاد می شود. عرض کردم یک اصل کلی که اینها دارند تغلیب جانب حریت است. این خودش یک اصل است. نگویید سی درصدش آزاد شده، هفتاد درصدش عبد است. جانب حریت بر جانب عبدیت غلبه پیدا می کند. به خاطر این جهت اگر پول دارد پول بقیه را هم بدهد هفتاد درصد آزاد بشود که کل عبد آزاد بشود. اگر پول ندارد این بماند همین طور لکن آن سی درصد به هر حال آزاد است. به اندازه حصصشان مثلا سه نفر بودند

بنایشان این بود که ۲۴ ساعت را سه قسمت بکنند، یک قسمت مال این، قسمتی که مال این آقا است که آزاد است. در آن دو قسمت دیگر هست، مگر این که آنها یستثنی العبد، بهش بگویند تو برو روزی ده ساعت، پنج ساعت برای خودت کار بکن، پول در بیاور، این قدر پول در آوردی خودت را آزاد بکن باهاش. این استسعو العبد اصطلاحاً این است. استسعوه العبد، آنها می گویند برو پول در بیاور آن هفتاد درصد را آزاد بکن یعنی خلاصه اش دقیقاً همین مطلب است و نکته اساسیش این است که قیمت را در این جا ذکر کرده. این راجع به این قسمتی که در این جا ایشان دارد.

یکی از حضار: یک حدیثی هم در وسائل است که یقوم قیمته ثم یستسعی دارد

آیت الله مددی: همین است.

این روایت را حدیث صحیحی است در موطا و صحیحین و سنن اربعه و متونش هم پیششان مختلف است که آقایان مراجعه بکنند. بعد بحثی را که در این کتاب دارد، عرض کردم کتاب مجموع، چند بار عرض کردم، جزء کتب فقهی معروف شافعی هاست، اساسش کتاب مذهب مال ابواسحاق شیرازی است که از شافعی های معروف عراق و بغداد است و ابو اسحاق شخصیت اجتماعی هم هست. خود مصنف یعنی خود ابواسحاق شیرازی در متن کتاب این مطلب را توضیح داده است.

و إن كان مما له مثل كالحبوب و الادهان ضمن بالمثل، آن وقت نکته این که چرا ضمانش به مثل باشد، حالا در کتاب ابو اسحاق این طور آمده، لأن إيجاب المثل رجوعٌ إلى المشاهدة و القطع، شبیه همان بحث اجتهاد. اگر اول یقین پیدا کرد یقین و إلا اگر نشد به ظن مراجعه بکند.

لأن إيجاب المثل رجوعٌ إلى المشاهدة و القطع. مثلاً پنجاه کیلو برنج و پنجاه کیلو برنج را ازش بگیرد. خب واضح و روشن است. و إيجاب القيمة رجوعٌ إلى الاجتهاد و الظن. یک نوع حدس است.

فإذا امکن الرجوع إلى القطع لم يرجع إلى الاجتهاد كما لا يجوز الرجوع إلى القياس مع النص.

این به اصطلاح مطلبی است که هست.

بعد هم فروع مسئله، در باب غصب خیلی فروع دارد. عرض کردم ظاهراً در مبسوط هم این فروع آمده است. این مطلبی است که در این جا ابواسحاق شیرازی در باب مثل می گوید. انصافاً هم حرف عجیبی غریب است. آن چه که ما در باب مثلی و قیمی داریم ظاهراً به خود شیء بر می گردد نه به حالات ادراکی ما. ربطی به حالت ادراکی ما ندارد که قطع باشد یا ظن باشد، قیاس باشد. این به صلاحیت خود شیء بر می گردد. چیزی را که تلف کردیم. چیزی را که غصب کردیم. خود شیء را حساب می کنیم نه این که بگوییم من اگر قطع داشتم قطع من بر ظن من مقدم است. وقتی مثل دارد قطع دارم، وقتی مثل ندارد به ظن بر می گردیم که قیمت باشد. عرف می گوید احتیاج به قطع ندارد. بعد این نکته نیست که حالا ما قطع پیدا بکنیم یا نه. بگوییم مثلی آنی که قطع داریم مثل همان است. قیمی آنی که ظن داریم. اجتهاد. خب این قابل قیاس نیست. این راجع به این مطلب. یکی از حضار: شاید می خواهد بگوید مثل قدر متیقن است.

آیت الله مددی: این نکته عرفی است اصلاً، احتیاج به این نکات ندارد که قطع و ظن و اجتهاد و این حرف ها ندارد. مسئله دیگری که خود مجموع یعنی شارح کتاب، آن عبارت مال ماتن بود، ظاهرش این است که ماتن می خواهد بگوید نکته مثل و قیمت این است. در شرح کتاب قبل از آن، البته این شرح را قبلش دارد. ایشان یک شرحی راجع به ضابط مثلی و قیمی می دهد. دقت کردید؟ ببینید ما الان می خواهیم این را عرض بکنم، یک مقداری هم از جواهر خواندیم در ضابط مثلی. اینها هم همین طور گذاشتند یعنی معلوم می شود همین طور که در بین اصحاب ما در طول زمان در ضابط مثلی بحث شده و اختلاف پیدا شده در حقیقت در فقه اسلامی بوده، فقط فقه امامی نبوده. در فقه اسلامی این بحث کلاً مطرح شده است.

ایشان شارح می گوید: و إن تقرر ما سبق فإن للأصحاب که مراد شوافع باشد فی ضبط المثلی خمسة اوجه.

که ما یک مقدار هم از کتاب جواهر از اصحاب خودمان خواندیم. ببینید: یک: کل مقدر بکیل أو وزن فهو مثلی، برگردانیم به این نکته. یعنی وقتی یک چیزی مکیل یا موزون است این معنایش مثلی است. عرض کردیم اگر ما رغبات عقلائی و اعتبارات عقلائی را روی حجم شیء حساب بکنند مکیل می شود که ما به فارسی به اصطلاح پیمانه می گوییم. کیل پیمانه است. چون کار پیمانه اندازه حجم

.....

است. مثلاً یک لیتر شیر مثلاً یا یک لیتر آب. آن حجم است. اگر آن نکته عقلائیش روی حجمش باشد آن جا مکیل است. و اما اگر مقدرات عقلائی روی حجمش نباشد، روی سنگینی باشد. عرب ها به سنگینی کثافت می گویند. کثافت نه به معنای فارسی، به معنای عربی به معنای سنگینی است. آن را اصطلاحاً موزون می گیرند. مثل گندم. البته این هست که گاهی کیل به وزن تبدیل می شود و گاهی هم وزن به کیل تبدیل می شود. حالا ان شا الله در خود مکاسب چون خواهد آمد بعضی ها اصلاً معتقدند اصلاً وزن است، بعد تبدیل به کیل شده، مثلاً پنج کیلو گندم کشیدند، بعد در ظرفی گذاشتند. وقتی می خواستند شیر را قرض بگیرند یک کاسه ای داشتند همان شیر را می گرفتند و بعداً هم همان کاسه را بر می گردانند، همان مقدار شیر. حالا شیر جزء موزون است اما با پیمانه حساب می کردند. همین وسقی که رسول الله دارد ظاهراً حجم بوده. شبیه این که الان مثلاً آرد را با گونی می دهند، یک گونی یا دو گونی. چون چهل کیلوست، ابتدائاً با وزن حساب می کنند، بعد همان گونی را پر می کنند می شود چهل کیلو و لذا بعضی ها معتقدند که در زندگی بشر هم اصل وزن بوده لکن ظاهراً به عکس باشد. احتمالاً اولاً کیل بوده بعد تبدیل به وزن شده است. چون کیل دارای تسامح حجم شیء است. اولاً احتمال است که در اوائل اصلاً مشاهده بوده، چشمی بوده. چیزی نبوده، ظواهرش این طور می خورد اما این که می گویند کیل بوده به خاطر این است که می گویند در اول مثلاً گندم را با دو دستش می گرفت، یک مشت گندم و لذا عرض کردیم اصطلاحاً این طور بود که مدّ، مدّ یعنی مدّ الیدین، دو تا دست را دراز بکند پر از گندم بکند. اگر یک دست بود کف، کف من الطعام. در کفارات حج دارد کف من الطعام. البته یک کف واحد خیلی از مد کمتر است. یعنی یک کف نصف دو کف نیست. چون دو کف را پهلوی هم می گیریم بیشتر پر می کند. آن وقت کف من الطعام، این هم بوده. مدّ یعنی مدّ یدی یا ادعا شده که مثلاً در مسافت ها هم حساب می کردند مدّ البصر، مدّ البصر را حساب می کردند. آن مقداری که چشم می بیند. تا دیدن چشم و الی آخره مناسبات مختلف. آن وقت این را دقت بکنید این بحث را چون من دیروز عرض کردم بحثی را که ما در این جا داریم این است که اضافه بر این که این مطالب نقل بشود اگر سیر تاریخی هم روشن بشود خیلی مهم است. مثلاً ما الان تعبیر مثلی و قیمی را که داریم از زمان شیخ طوسی در مبسوط است یعنی قرن پنجم، حالا این جا ایشان این طور می گوید: کل مقدر بکیل أو وزن فهو مثلی، بعد می گوید و هو قول ابی

حنیفه، ابی حنیفه قرن اول و دوم است. علی المعروف متولد ۸۰ است و متوفای ۱۵۰ است، علی ای حال و هو قول ابی حنیفه، معلوم می شود این مسئله مثلی و قیمی خیلی از قرن دوم مطرح است. آن نکته فنی ای که ما می خواهیم بگوییم. و خیلی هم عجیب است در روایت ما نیامده است. چون اگر ابوحنیفه مطرح کرده باشد عادتاً در روایت امام صادق هست. بعدها امام کاظم.

معلوم می شود که مسئله باز عرفی بوده که قابل طرح این که دیدگاه باشد نبوده. مقابله به عرف.

و احمد و الشافعی فی المختصر، نه در خود الام، لقوله. عجیب این است که عین عبارت شافعی را هم آورده است. شافعی معاصر حضرت رضا و موسی ابن جعفر است.

و ما له کیلٌ أو وزنٌ فعلیه مثل کیله أو وزنه. این معلوم نیست ضابط باشد. فکر نمی کنم. این به نظرم یک امر عرفی کرده که مثلاً بیست کیلو گندم را خراب کرد بیست کیلو را بهش بدهیم. یک ظرف شیر را غصب کرد همان یک ظرف شیر. مرادش ظاهراً این است. این معیار نیست که هر چه مکیل و موزون باشد مثلی، اگر مکیل و موزون نبود مثلی نیست. فکر نمی کنم معیار باشد. حالا این عبارت که به نظر من استظهار کردند چون عبارت ابی حنیفه و احمد را ندارند. احمد بعد از شافعی است. متوفای ۲۴۱ است و اگر از اینها سابقه ترش باشد همان ابوحنیفه است و خیلی حرف عجیبی است. انصافاً معلوم می شود که خیلی زود. همان طور که به شما عرض کردم دنیای اسلام زود سعی کرد با این مسائلی که پیش می آید برخورد جدی داشته باشد.

الوجه الثانی اشترط بعضهم جواز.

این در عبارات جواهر هم بود، من نخواندم. این جزء قسمت هایی از جواهر بود که نخواندم.

جواز السلم فی المثلی لأن السلم فیہ یثبت بالوصف فی الذمة و الضمان

چون در باب سلم در ذمه می آید، چرا؟ چون مثلاً الان بهش می گوید شما این گوسفندت یا گاوت الان در شکمش بچه دارد این شش ماهه شد را خریدم این قدر. حالا این تا بزیاید و معلوم بشود. این را می شود بخرد. اگر کالا متاخر باشد و پول نقد باشد اصطلاحاً سلم

یا صرف بهش می گویند. این باید یک جوری باشد که باید فکر بکنیم مثل آن مطرح است. پول گاوی که هنوز به دنیا نیامده و اصلا معلوم نیست چه اوضاعی داشته باشد این را بخواهد این کار را انجام بدهد این طوری نکته اش با ضمان یکی است.

و ما لا يشبهه لا يثبت في الذمة و الوجه الثالث اشترط الغفار و آخرون، از علمای خودشان.

جواز بیع بعضی ببعض

مثلی چیزی است که شما می توانید بعضیش را به بعض بفروشید. خب طبیعتا زمان هم عوض می شود. در آن زمان پارچه دستباف بوده فرق می کرد. الان پارچه ها ماشینی است. مثلا بیست متر پارچه بدهد نصفش را ببرد و نصفش را با نصفش مقابله بکند.

و نقله الرافعی و فلان لکی تشابه الاصلین فی قضیه التقابل

دو تاییشان مثل هم اند در مقابل، پس این مثلی است.

وجه رابع مثلیات هی التي تنقسم بین شریکین من غیر حاجة إلی تقویم.

هی سعی کردند، بدون این که نیازی به قیمتگذاری، چون تقسیم را می دانید که بحث قسمت یکی از شئون حاکم است اصولا. مثل این که یک شخصی فوت بکند یک باغی را می گذارد، چند تا ورثه، این از شئون قضاوت است که بیاید بین این ها تقسیم بکند، در همین کتاب شرح لمعه که اگر یاد مبارکتان باشد که ان شا الله یادتان هست کتاب القسمة را بعد از قضا آورده. بعد از قضا کتاب القسمة آورده است. یکی از شئون قاضی و اجتهاد و مجتهد، مجتهد به معنای کسی که اجرائیات دستش است. در میان اهل سنت خوب دقت بکنید یک اصطلاحی است که در این کتاب های متاخرشان یعنی سال های ۹۰۰ و ۱۰۰۰ و ۸۰۰، این ها گاهی اوقات اشتباه می شود مراد. پیش آنها مجتهد کسی است که به قول امروزی ما ولی امر است یعنی دربار او را تعیین می کرد، خلیفه او را تعیین می کرد. برای این که مردم در فقهشان به او برگردانند. این اصطلاحا مجتهد است. و لذا در کتب اهل سنت دارد فیهعتبر فی الاجتهاد الفقاهة، در مجتهد شرط است که فقیه باشد. آن ها چون مجتهد یعنی کسی که متصدی اجرائیات برای نظام اسلامی است. شیخ الاسلام. دقت می کنید؟ این اسمش مجتهد است. این مجتهد باید فقیه باشد. حالا ما به عکس می گوئیم، چون تقلید پیش ما این عنوان نیست. این یک عنوان اجتماعی است،

نصب می خواهد. عنوان تقلید پیش ما نصب نمی خواهد لذا این عنوان تقلیدی که بود با عنوان تقلیدی که ما داریم فرق می کند. بله اگر ما گفتیم برای فقیه ولایت هم هست ولایت فقیه نصب هم می خواهد اما رجوع جاهل به عالم نصب نمی خواهد اما در بین اهل سنت این طور شد که شیخ الاسلام را حالا یا خلیفه یا قاضی القضاة را مثل ضمان بنی عباس، قاضی القضاة را یا حتی ضمان بنی امیه که قاضی قرار می دادند. فرض کنید زمان عمر که شریح را قاضی قرار داد این ضمان این که قاضی قرار داده می شود آن وقت حکم او لازم الاجرا بود، دیگه نمی آمدند حساب بکنند کسی مقلدش هست یا نه؟ و این ترتیب بعد هم آمد، در عثمانی هم آمد. مقابلش در صفویه ما هم پیدا شد لذا خوب دقت بکنید شیخ الاسلام را پادشاه صفوی تعیین می کرد که عرض کردیم اولینش را مرحوم محقق کرکی است که از طرف شاه طهماسب به عنوان ولی امر معرفی شد و همه امور را به اصطلاح به ایشان واگذار کرد و خود پادشاه مثلاً از طرف ایشان مجری امور باشد و إلا ولی امر در حقیقت مرحوم محقق کرکی بود.

علی ای حال ایشان می گوید تنقسم من غیر، احتیاجی به تقسیم و قضاوت و دادگاه ندارد. هر چه که احتیاج به دادگاه و اینها نداشت این مثلی می شود. اگر احتیاج به مراجعه به قاضی و دستگاه قضائی داشت می شود قیمی. آن هایی که احتیاج به خبرویت و هنر می خواهد. بعد ایشان می گوید که، بعد اشکال می کند که من نمی خواهم همه عبارت را بخوانم. الوجه الغامض و هو قول العراقيين، این کلمه عراقین را در شوافع حساب بکنید در مقابل خراسانی. نه مطلق علمای عراقی ولو حنبلی یا حنفی باشد. اشتباه نشود. در این کتاب این طور است. هر کتاب را باید آن جور فهمید. پس این که می گوید قول العراقيين یعنی عراقین از شوافع. قول اول ایشان در وقتی که در عراق بوده بهش قدیم می گویند. جدید آنی است که در مصر قبول کرده است.

الوجه الخامس و هو قول العراقيين، إن المثلی ما لا تختلف اجزاء نوع الواحد فی القیمه

شیخ طوسی همین را گرفته است. روشن شد تمام این ها را ما خواندیم. شیخ طوسی در اقوال همین قول شوافع عراق را گرفته است. همین که در مبسوط آمده است. حالا یک بار هم شاید در همین جا صحبت شد من فکرم این بود که شیخ طوسی به شوافع خراسان متأثر است چون خودش هم طوس و خراسان است. فکر می کردم متأثر به شوافع خراسان باشد. این مطلبی که در مبسوط شیخ آمده مال

شوافع عراق است. البته خود ایشان ساکن عراق بود، ایشان ساکن بغداد است. به محل سکنايش حساب بکنیم به تاثيرش به بغدادی ها بیشتر است لکن عرض کردم اشتباه نشود، تقلید نکرده. این رای را پسندیده، نه این که تقلید کرده. یک امر عرفی بوده قبول کرده. آخه آقایان خیال می کنند که مثلا مبسوط را از شافعی گرفته. فقه شیعه از شافعی ها گرفته شده. نه. انتخاب کرده، تاثيری ندارد، حرف قشنگی بوده قبول کرده. نه این که تاثير پیدا کرده باشد.

یکی از حضار: بالاخره یک نوعی تاثير است.

آیت الله مددی: نه، این رای را پسندیده، حالا اگر پسندید حتما باید شافعی باشد که توش ندارد.

المثلی ما لا تختلف اجزاء نوع الواحد

آن وقت دقت بکنیم شیخ فقط دارد اجزائه، آقای خوئی هم دیدیم ایشان فرمود مراد از اجزاء افراد است. مصادیق، نه اجزاء مثل ساختمان که حیاط دارد، اتاق دارد، هال دارد، آشپزخانه دارد، اجزاء اصطلاحا این است.

آن وقت این تعبیر که از عراقین انتخاب کرده، آن المثلی ما لا تختلف اجزاء نوع الواحد. خیلی عجیب است. احتمالا به معنای آقای خوئی نزدیک تر باشد چون اجزاء را نوع گرفته. اگر اجزاء را نوع گرفت به مصادیق بهتر می خورد. به افراد بهتر می خورد. دقت کردید؟ قطعا هم آقای خوئی این کتاب را ندیده، قطعا هم قول شافعی ها را ندیده است. این را فرض کنید شیخ طوسی شوافع را در بغداد دیده، آقای خوئی که قطعا ندیده، نمی شود در آن شبهه ای کرد اما روی ارتکاز فقهیش رفته که مراد از اجزاء، افراد است نه مراد اجزای مرکب، افراد یک کلی. این که من می گویم این معنایش نیست که حتما متاثر باشد. الان برایتان مثال زدم. انصافا اگر ما باشیم و این عبارت اجزاء نوع الواحد، این به افراد بهتر می خورد. نوع واحد مثلا حنطه، یعنی مصادیقش نه این که این شیئی که تلف شده اجزایش را حساب بکنیم. چون ممکن است که یک چیزی باشد که مثلا یک نوع برنجی باشد دو کیلوش یک قیمت باشد، ربع کیلوش قیمتش فرق بکند.

یکی از حضار: تطبیقش در این جا به چه شکل است؟

آیت الله مددی: اجزایش مختلف است. این دو کیلو برنج را می گوید دو کیلو بخیرید مثلاً به صد تومان. می خواهی مثلاً به جای دو کیلو نیم کیلو بخری این باید نیم کیلو بشود ۲۵ تومان. می گوید نه نیم کیلویش می شود چهل تومان.

پس این اجزاء این جنس واحد فرق کرد. حالا اگر دو کیلو را تلف کرده است اگر روی اجزاء حساب بکنیم قیمتش فرق می کند. اگر روی فرد حساب بکنیم فرق نمی کند.

مرحوم شیخ داشت ما لا تختلف اجزاء نوع واحد معه فی القيمة، و ربما یقال فی الجرم و القيمة.

این در کتاب جواهر هم خواندیم. همین دیروز خواندیم. و یقرب منه المثلیات هی الذی تتشاکل فی الخلقة و معظم المنافع که خود مرحوم صاحب جواهر هم شبیه این عبارات را، به جای منافع فی الخرقه را داشت صفت. المتقاربة فی الصفات. نه می خواهم بگویم گذشت زمان همچنان که در میان اصحاب ما از بعد از شیخ تا زمان جواهر اقوال درست کرد در میان آنها هم درست کرد. اما این حل نمی کرد، بعد ایشان دارد و زاد الغزالی من حیث الذات، لا من حیث المنافع.

بعد ما خواندیم عبارت محقق اردبیلی و دیگران را که این که می گوید ما تتساوی، این مشکل دارد و تعریف، بعد می گوید: و اما الخامس، همین تساوی اجزاء

ضعیفٌ ایضاً. خود ایشان شافعی است. می گوید ضعیفٌ ایضاً و منتقض باشیاء

همان اطراد که ما خواندیم. ببینید. من می خواهم بگویم که وقتی که این دو تا را پهلوی هم بگذاریم می بینیم خیلی نزدیک هم فکر کردند. علمای ما مثل آنها فکر کردند، فرق نمی کند. فقط ما یک لغت داشتیم آنها لغت دیگه داشتند. ما یک کتاب را خواندیم آنها کتاب دیگه. و إلا مطلبش یکی است.

و قال الرافعی فإن ارید الاجزاء فیها کل ما یتربک منه الشیء، ببینید، آقای خوئی هم همین را می گویند. فیلزم أن لا تكون الحبوب مثلیاً، آقای خوئی هم عین همین را می گوید. قطعاً هم این کتاب را نخواندند. قطعاً هم کلام رافعی را ندیدند.

لأنها تتركب، بعد هم اشكال دیگری می کنند، البته آقای خوئی از این راه نمی آید، می گوید اگر مراد این باشد بآدام مثلا، پوست بآدام یک قیمت دارد و مغزش یکی. خب اجزاء را اگر حساب بکنید یکیش پوست است و یکیش مغز است. تتركب من القشور و ... و القشر مثلیان فی القيمة و المنفعة و کذا التمر و الذییب و إن ارید اجزاء التي يقع علیها اسم الجملة فیلزم أن لا تكون الدراهم و الدنانیر مثلیا. باید درهم و دینار هم مثلی نباشد. چرا؟ لما يقع فی الصحاح من اختلاف فی الوزن و الاستدار و الاعوجاج، کج می شود، زیاد می شود. کم می شود، و فی وضوح السکة و خفائها و ذلك مما یوثر فی المنفعة و القيمة.

بعد هم وارد بحث های دیگه ای می شود که الان جای بحث ما نیست.

یکی از حضار: مگر اجماعی نسبت به درهم و دینار وجود دارد؟

آیت الله مددی: مشهور این است. ما گفتیم احتمال دارد درهم و دینار خالی باشد.

حالا یک مطلب این بود که گفته شده. تصادفا ما دیروز اگر یاد مبارک باشد به مناسب تعذر مثل، فإن تعذر المثل صاحب شرائع فرمود که ضمن قیمته یعنی قیمت مثل را. آن وقت ایشان آمد گفت که این قیمت کدام قیمت است. جواهر را خواندیم. یادتان می آید؟ يعتبر اقسامه من حین تلف إلى کذا و یحتمل اقسام من کذا و کذا. شاید هفت هشت تا قول خواندیم. از عجایب روزگار همین مطلب را بعینه این ها هم دارند. خیلی عجیب است. قطعا هم جواهر آن را ندیده است. اگر عامل انتقالی باشد غالبا به مثل علامه و شهید ثانی می خورد. ببینید اینجا دارد ولو غصب مثلیا و تلف فی مثل و المثل موجود، فلم یسلمها حتی فقد، همان تعذر دیگه. اخذت منه القيمة، عین همان بحثی که در شرائع آمد. خب هیچی.

و المقصود بالفقدان أن لا یوجد فی ذلك البلد انقطاع المسلم فیه و فی القيمة المعتبرة

فقط در جواهر اگر دقت بکنید اگر حال داشتید مقارنه بکنید تند تند پشت سر هم است، اقصاها من کذا إلى کذا، این طوری آورده. ایشان شماره گذاری کرده است.

و فی القیمۃ المعتبرۃ عشرۃ اوجه عند کذا و احد عشر وجها عند کذا، احدها تعتبر اقصى قیمۃ من يوم الغصب الى التلف. ثانيها تعتبر اقصى

قیمۃ من وقت تلف المغصوب إلى الاعواز، وقتی که پیدا نشد.

آن وقت فرقی با جواهر این است که در این جا علت هم آورده. در جواهر دیگر علت نیاورده. چون جواهر مختصر کرده است. مثلاً در

این جا که اقصى القیمۃ از وقت تلف تا اعواز، لأن المثل هو الواجب، إلا أنه لما فقد تعذر الوصول إليه فينظر الى قيمته من وقت وجوبه

الى التعذر، این طوری است. تلف تا وقت تعذر.

و شروع می کند بین این وجوه. الثالث قیمۃ المعتبرۃ اقصى القيم من يوم الغصب الى الاعواز. رابعها اقصى القيم من الغصب الى وقت

تقويم القیمۃ و إلى آخره.

غرض خیلی تعجب آور است تمام مطالبی را که جواهر دارد خیلی موجز دارد، ایشان با دلیلش عین همان مطالب را دارد و همان وجوه

را آورده است. خیلی عجیب است یک تقارب قریبی است. فقط دو تا کتاب است، دو تا مصدر است. دو تا حالتی پیدا شده که خیال می

کنیم که این مطلب به ذهن ما رسیده است. من فکر می کنم این عوامل بسیار خوبی باشد برای این که تفاهم علمی بهتری با اهل سنت

داشته باشیم.

و صَلَّى الله على محمد و آله الطاهرين